

نویسندگی در حوزه

رضا بابایی

بخش پایانی

باریکتر ز مو باید تا سخنی دلنشین افتد و از همین نکته‌های باریک، بسی بیشتر باید تا نوشته‌ای جان نکاهد و دلکشی افزاید.

دل نشان شد سختم تا تو قبولش کردی

آری آری، سخن عشق نشانی دارد

گفتار و نوشتار، هر دو نوعی استفاده از کلمه و زبان است؛ اما یکی (نوشتار) آگاهانه و دیگر بر سیل عادت و تقلید (گفتار). این که گفته‌اند: «نوشتن، استفاده آگاهانه از زبان است» به این معنا است که در نوشتن، کلمات، مطالبات بیشتری دارند و خواهان رعایت شئون و حرمت خود بی‌کم و کاست‌اند. نوشته کردن یک سخن، به دست آوردن دل هزاران کلمه است. این کلمات، پیشینه‌ها دارند و دوستانی و عاداتی و رسوم و آدابی و شئونی و هوس‌هایی و خویشانی و آهنگی و همراهانی و در پایان معنایی. در گفتار، رعایت آخرین لوازم کلمات، که همان معنای آن است، کافی می‌نماید، اما وقتی همین کلمات از گزینش قلم عبور می‌کنند و به صفحه کاغذ می‌آیند، توقعات دیگری نیز می‌یابند که باید به برخی از آنها تن داد و اگر همه آن مطالبات را فراهم آوری، چنان به رقص و شور می‌آیند که هر بند نوشتار را به ضیافتی تماشایی و پر از نشاط و شادابی و مهربانی تبدیل می‌کنند. از این روست که نویسندگان حرفه‌ای، همیشه کلمات را دوستان پر زحمت خود می‌دانند و البته این زحمت را به جان می‌خرند.

سخن، عقل و هنری را که نهفته است، آشکار می‌کند و به نامه مرد می‌توان بر عقل او استدلال کرد: *يُسْتَدَلُّ بِكِتَابِ الرَّجُلِ عَلَى عَقْلِهِ*^۳ به نوشته مرد می‌توان بر عقل او استدلال کرد. به نظر

۱. علق: ۱-۵.

۲. شیخ محمود شبستری، گلشن راز، ابیات چهارم تا ششم.

۳. بحار الانوار ۱/۱۳۰.

إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. إِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.^۱

بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از علق آفرید. بخوان، و پروردگار تو کریم‌ترین [کریمان] است. همان کس که با قلم آموخت؛ آنچه را انسان نمی‌دانست به او آموخت.

چو قاف قدرتش دم بر قلم زد

هزاران نقش بر لوح عدم زد

از آن دم گشت پیدا هر دو عالم

وز آن دم شد هویدا جان آدم

در آن دم شد پدید این عقل و تمیز

که تا دانست از او اصل همه چیز^۲

قلم، کارخانه تبدیل ذهنیات به کلمات و تصدیقات به قضایا و گفتار به نوشتار است. در میان لذتهایی که خداوند برای انسان آفریده است، کمتر لذتی، سودبخش‌تر و شکوهمندتر از تبدیل گفته به نوشته است. آری؛ کاغذین کردن لوح ذهن و تبدیل مفاهیم ذهنی به کلمات گویا و نظام‌مند، از شمار لذت‌ها است و نمی‌توان این نعمت ارزنده را در میان نعمت‌هایی که خداوند به بشر ارزانی فرموده است، نادیده گرفت. برخی، نویسندگی را فرآیند تبدیل گفتار به نوشتار تعریف کرده‌اند، و این تغییر و تبدیل - که به استحاله نیز خواهد انجامید - هم ضرورت است و هم لذت؛ هم شغل است و هم تفریح؛ هم می‌تواند شنبه‌ها را پر کند و هم می‌تواند کار جمعه باشد؛ هم نیاز است و هم نغمه‌ساز؛ هم فال است و هم تماشا.

گفتار، شگردهایی دارد و نوشتار ترفندهایی. هزار نکته

نگارنده می‌آید که «کتاب الرّجل» از دو راه، عقل و خرد نویسنده‌اش را می‌نماید: یکی به دلیل مفاهیم و مداری که در نوشته اوست، و دیگری از راه نشان دادن استادی، و مهارت نویسنده در به کارگیری کلمات و نظم و انضباطی که میان آنها است. اگر نوشته‌ای هم در معنا و هم لفظ، زیبا و آفریننده زیبایی باشد، بهترین ترجمان برای خرد راقم آن است: رَسُوْلُكَ ترجمانُ عَقْلِكَ^۱؛ نامه تو، باز نماینده عقل توست.

نوشتن - علی العموم - دشوارتر از گفتن است؛ به چند دلیل: نخست این که نوشتن، استفاده آگاهانه از زبان است و دوست شفیق او (گفتن) در پشت هم‌اندازی کلمات، چندان به رعایت شأن و شخصیت کلمات، ملزم نیست. درست‌تر آن است که بگوئیم، توقع گوینده و شنونده از کلمات، همان گوهر معنایی است که در دل آنها می‌درخشد. اما نویسنده و خواننده، نسبت به کلمات چشم بازتری دارند و او را چنان ورنانداز می‌کنند که گویی می‌خواهند او را برای همیشه در ملک خود در آورند و یا به جان خود پیوند دهند. کلمات در گفتار، وسیله‌ترند؛ یعنی سمت وسیله بودن را بیشتر رضایت می‌دهند تا مقصود بودن. اما نویسنده، بسیاری از حرفهای خود را با انتخاب کلمات ویژه می‌زند. کلمه در نوشته - علی القاعده - باید هم معنارسان باشد و هم معناساز. هم گوهری درخشنده در دل خود داشته باشد و هم به اندازه همان گوهر - و یا دست کم نزدیک به آن - خود گوهر باشند و تراشیده و نرم، معنارسانی کنند. این تفاوت میان نوشتار و گفتار، هر چند مغز دارد، اما مرز خط‌کشی شده‌ای ندارد؛ یعنی هر یک می‌توانند هنر دیگری را احراز کنند. مثلاً یک خطیب توانا می‌تواند سخنی بگوید که بر آن زینتهای نوشتار آویخته باشد و یا نویسنده‌ای چنان بنویسد که گویی به زیورهای خطابه آراسته است. خواهیم گفت که این دادوستد، نه شایسته که بایسته و ضروری است.

لفظ قلم و لفظ زبان

گوینده‌ای که به «لفظ قلم» سخن می‌گوید و نویسنده‌ای که خطابه می‌نویسد، هر دو به آفتی بزرگ گرفتار آمده‌اند.

لفظ قلم، همان لفظی است که گویندگان در سخنرانی و یا مردم در محاورات از آن استفاده می‌کنند، ولی نحوه استفاده از کلمات و چینش کتابی آنها، باعث می‌شود که بگویند: «فلانی به

لفظ قلم، حرف می‌زند». گاه نوشته‌ای، گفته‌ای را می‌ماند که قلمی شده‌است؛ یعنی تنها تفاوتش با آن در این است که از زبان قلم شنیده می‌شود. چنین نوشته‌هایی به واقع «گفته‌هایی» اند که به کاغذ تبعید شده‌اند. گفتار را فضیلت‌هایی است و نوشته را نیز خصلت‌هایی. آراستن هر یک به دیگری، چندان صواب نمی‌نماید. این نه بدان رواست که یکی از دیگری برتر است و یا این که از یکی به دیگری گریزی نیست. تفاوت‌های گفتار و نوشتار، بیشتر برخاسته از دو تفاوت دیگر است: ۱. تفاوت زبان و قلم؛ ۲. تفاوت شنونده و خواننده.

۱. تفاوت زبان و قلم

فرآورده زبان، گفتار است و آفریده قلم، نوشتار. این دو، دو حوزه و منطقه را می‌توانند فرمانروایی کنند و صلح میان آن دو، در دورانهایی است که هر یک به سرزمین‌های خود بسنده کند و پای تجاوز به قلمرو دیگری نهد. یعنی قلم به زبان گفتار ننویسد و زبان در دهان، مانند قلم بر کاغذ، نچرخد. زبان برای سخنوری، عادات و توانایی‌هایی دارد که همین عادات و توانایی‌ها چندان به کار نویسندگی نمی‌آیند. گوینده در مقابل شنونده ایستاده است و چشم در چشم او دارد. این حالت و به اصطلاح اهل منطق «وضع»^۲ مقتضیات خود را دارد. آنگاه که دو نگاه درهم می‌آمیزند و نفس و نفس دو نفر در یک فضا همدیگر را در آغوش گرفته‌اند، زبانی ویژه را طلب می‌کنند و نمی‌توان در این فضا، سخن خود را جز به فضیلت‌های گفتار آراست.

آن که به هنگام مواجهه با مستمعان، به لفظ قلم سخن می‌گوید، گویی دعایی را در جای خود نمی‌خواند و فراموش کرده است که زبان، قلم نیست و قلم یارای آن ندارد که جای زبان را بگیرد؛ به هر چند جای نوشتار، گفتار تولید کند. زبان، غیر از قلم است، زیرا در صدف او، گوهری دیگر نهاده‌اند. زبان، تولیدکننده لفظ و شنیدنی‌ها است و این مولود تا رسیدن به مقصود، راه کوتاه‌تری را باید بیاید. کوتاه بودن راه، اقتضا می‌کند جملات، سادگی بیشتر و رنگ و بویی آشناتر داشته باشند. آرایه‌های زبان، باید همگی زودیاب و صریح باشند تا مخاطب در فرصت

۱. نهج البلاغه، به تصحیح فیض الاسلام، ص ۱۲۳.

۲. وضع از مقولات عشر است و به معنای سنجش موقعیت چیزی نسبت به چیز دیگر است.

اندکی که برای درک هر جمله دارد، آنها را دریابد.

زبان گفتار، همان زبانی است که در کوچه و بازار، هرروز هزاران بار به کار می‌افتد و تولیدات خود را همه جا و همه گاه عرضه می‌کند. مردم با این زبان، به سادگی روزهای خود را به ثبت می‌رسانند و شبانگاه به کارخانه و خانواده می‌آیند. این زبان، صمیمیت بیشتری با مردم دارد و هر پاره آن با گوشه‌ای از زندگی مردم در آمیخته است. چنین رسانه‌ای، وقتی بر منبر می‌نشیند و یا پشت تریبون قرار می‌گیرد، نمی‌تواند یکسره از شکل و شمایل خود خارج شود و صورتک قلم بر چهره بیاویزد. مردم و مخاطبان این نوع گفتگو را خوب می‌شناسند و تغییر چهره آن را خوش نمی‌دارند.

یکی از توانایی‌های زبان که قلم به همه آن - با آن عمق و گستردگی - دسترسی ندارد، قدرت او در تغییر لحن و حالت است. خطیب توانا، گوینده‌ای است که به سرعت در لحن خود، تغییر را راه دهد و یک موضوع را با حالات مختلف باز گوید. گوینده در این تغییر لحن‌ها، که سخت مورد نیاز خطابه و سخنوری است، از چشم و ابرو و طنین صدا و دیگر حالت‌های خود استفاده می‌کند. او همه اعضا و حالات خود را بسیج می‌کند تا در باز تاباندن لحن تازه و شنواندن حالتی نو، توفیق یابد. همین تغییرات است که شنیدن یک ساعت سخنرانی را آسان‌تر از یک ساعت مطالعه می‌کند. خطیب هوشمند می‌داند که لحظه‌ای باید به مهربانی بگراید و اندکی بعد همان سخن را از جایی دیگر با لحنی نو آغازد. آیا هرگز شده است که مخاطبی، ساعتی در پای منبری بنشیند و در همه این مدت یک چهره را در یک حالت ببیند و از پای آن منبر خسته برنخیزد؟

زبان در این تغییر ذائقه دادن‌ها، بسیار توانا است و اگر سخنوری از این توانایی زبان، کمتر سود برد، بیشتر از مقصود خود دور می‌افتد. مخاطبی که در هر لختی از زمان، با چهره‌ای متفاوت و رنگ و بویی دیگر در سخن، رودزرو می‌شود، حظ بیشتری از حضور خود در مجلس می‌برد و این حظ و تنوع به او کمک می‌کند که بهره بیشتری نیز از معنا نصیب برد. آنگاه که گوینده از لحن عصبانی به مهربانی می‌گراید و میان جملات جدی و سنگین خود، طنزی می‌نهد و پس از فراغت از سخنی طنزآلود، موقرانه سخن بگوید و از آن به لحن حماسی پردازد و در اوج حماسه یک مرتبه زبان به نرمی و لطافت بگشاید و این

تغییر ذائقه‌ها چندبار در یک نشست پربار تکرار شود، لحظات خوش و مفیدی برای شنوندگان خود آفریده است؛ و همین سرخوشی و طراوت، زمینه را برای تأثیر او بر حاضران بیش از پیش می‌گسترده و خستگی و ملال را از محفل او می‌سُرد. آیا برای خطیبان و سخنوران دینی، هدفی جز این، رقم زدن است؟ آیا غایت آمال و نهایت آرزوی یک سخنور جز این است که شنونده خود را در همه مدت، به خود مشغول دارد و در زمین وجود او، بذرخن پیاشد؟

زبان، تفاوت دیگری نیز با قلم دارد، و آن باز بودن دست یکی از استفاده از کلمات ویژه و ساختمانی مخصوص در جملات است. بر زبان نمی‌توان خرده گرفت که چرا جمله‌ای را بعینه چندین بار تکرار کرده است و یا چرا چند کلمه هم‌معنا و مترادف را پشت هم انداخته است. این تفاوت نه چندان بی‌اهمیت را در بحث «تفاوت شنونده و خواننده» بیشتر باز خواهیم گفت؛ زیرا این خصلت زبانی، بیش از آن که به او باز گردد، به اقتضای وضع مخاطب او است. آخرین تفاوتی را که میان زبان و قلم در این نوشتار، گفتنی می‌یابیم، تفاوت در صنعت آن دو است. صنعت زبان، بیشتر به خطابه می‌گراید و قلم، برهان را تاب بیشتری دارد. از میان صناعات خمس، زبان به اقناع و خطابه خشودتر است و قلم برای برهان، زبان گویاتری است. در منطق خواننده‌ایم که خطابه، بیش از آن که متعهد به بر ساختن برهان باشد، آماده استفاده از مسلمات، مشهورات و مقبولات است. این راه از آن رو برای زبان هموارتر است که مخاطبان او جز این را کمتر برمی‌تابند. اگر آماج سخن اقناع سخن نبوش است، از آن رو است که مستمع برهان را در جایی دیگر جستجو می‌کند. این توقعات و مطالباتی که در شنونده است، زبان را برای غلتیدن در بستر خطابه - به معنای منطقی آن - آموخته‌تر کرده است. این بدان معنا است که زبان را سمت و سوا این است، نه آن که از عهده برهان بر نمی‌آید. چه این که نویسندگان می‌توانند از برهان و مستدل نویسی تن زنند و توفیق مندتر از خطیب، خطابه گرا باشند. انسانها، همان قدر که به برهان نیازمندند، به اقناع نیز روی نیاز می‌آورند. غفلت از یکی و پرداختن به دیگری، وظیفه تبلیغ را ابتر رها می‌کند. در واقع اینجا نوعی تقسیم مسئولیت با چندین و چند تبصره و حاشیه و استثنا صورت گرفته است. حاصل این قرارداد دقیق و کارشناسانه این شده

می‌تواند نوشته خود را بیش از گفته خطیب، به برهان بیاراید.

۲. تفاوت شنونده و خواننده

در واقع تفاوت شنونده با خواننده است که وظیفه خطیب را غیر از تعهد نویسنده می‌کند. یک مخاطب، از آن جهت که شنونده است، توقعاتی دارد و همو اگر در مقام مطالعه باشد، مطالبات دیگری دارد. نویسنده نمی‌تواند از خطیب تقلید کند؛ زیرا خواننده غیر از شنونده است، خواننده بیشتر دوست دارد که مُجاب شود، و کمتر در پی آن است که از طریق نوشته‌ای، بر اقع خود بیفزاید؛ مگر آن که نویسنده کار خطیب را کرده باشد و خواننده در واقع شنونده‌ای باشد که کلمات را اگرچه می‌خواند، ولی می‌شنود.

خواننده، فرصت بیشتری برای تمرکز و واریسی جملات و تأمل در عبارات دارد. از این رو نویسندگان می‌توانند با خیال راحت از پی هم آوردن جملات کاملاً مترادف و هم مفهوم، پرهیز کنند. جمله «کار پیامبر (ص) حیرت آور و شگفت‌انگیز بود» اگر نوشته هم شود، بیشتر شنیداری است تا نوشتاری. زیرا در او دو کلمه کاملاً هم معنا به هم عطف شده‌اند. شنونده به این‌گونه عطف احتیاج دارد، چون در این فرصت که دو کلمه کاملاً مترادف کنار هم آمده‌اند، می‌تواند از آنها اثر بپذیرد. ولی آیا برای خواننده یکی از آن دو (حیرت آور و شگفت‌انگیز) کافی نیست؟ نویسنده‌ای که می‌نویسد: «کار پیامبر (ص) حیرت آور و بی‌نقص بود» دو مفهوم را القا کرده است و خواننده این فرصت را دارد که درباره هر یک، جداگانه بیندیشد و یا اثر بپذیرد. زیرا سرعت پیشروی در نوشته، به اراده خواننده است. اما در خطابه، این شتاب را گوینده تعیین می‌کند و او نیز از پی هم آوردن کلمات گزیری ندارد. پس اگر جایی چند کلمه کاملاً مترادف را کنار هم بنشانند، در واقع به شنونده خود فرصت داده‌اند که اندکی از فرآیند فراگیری بیاساید و برای اندیشیدن مجال کافی داشته باشد. این تفاوت در عطف جملات هم معنا نیز گفتنی است. بدین ترتیب، نویسنده‌ای که از یک لفظ به لفظی با همان بار معنایی می‌غلطد، خواننده را شنونده یافته و خود را گوینده.

شنوندگان، غیر از گوینده و سخن‌های او، از توجه به امور دیگر نیز ناگزیرند. فضا، افراد، حاضران، در و دیوار، حوادث

است که اقناع و صنعت خطابه در رأس وظایف و برنامه‌های سخنوری باشد و دیگری (برهان) حضور بیشتری در نوشته‌ها داشته باشد؛ همین. هرگونه تخلف در این مسیر، نه آن که مُجاز است بلکه گاه توفیق بیشتری را هم به همراه دارد؛ اما سخن در این است که هر یک از آن دو (زبان و قلم) باید توجه بیشتری به یکی از آن دو صنعت (خطابه و برهان) داشته باشند.

توجه به تفاوت‌هایی که میان دو جمله زیر است، اندکی حوزه توانایی‌ها و مسئولیتهای زبان و قلم را روشن‌تر می‌کند:

الف) ما در رویارویی با حوادث زندگی، احتیاج به آرامش و اطمینان داریم، و این موهبت تنها در یاد خدا است. یاد خداوند، قلب ما را آرام می‌کند و قلب آرام، بهتر می‌تواند تصمیم بگیرد و راه خود را انتخاب کند.

ب) یاد کرد خداوند، جای را بر هر یاد و نامی دیگر تنگ می‌کند. این تنگنا، راه را بر ورود آشفتگی‌ها و پراکندگی‌ها می‌بندد. قلبی که چنین فارغ از پریشانی است، به هنگام تصمیم و عمل، از همه نیرو و استعداد خود سود می‌برد و همین تصمیم‌های درست و به‌جا است که آرامش را به زندگی باز می‌گرداند.

جمله الف، تناسب بیشتری با خطابه دارد و ب در نوشته، بیشتر فضیلت خود را می‌نمایاند. زیرا در جمله ب چند حلقه متصل به هم - به مثابه صغرا و کبرا - وجود دارد که یک بار شنیدن آنها، برای درک رابطه پیوستگی جملات تکافو نمی‌کند. جمله الف، مسئله را ساده‌تر کرده است و با همان یک بار شنیدن، اثر خود را می‌گذارد. گوینده می‌تواند از نوع جملات ب استفاده کند و نویسنده نیز منعی برای نوشتن جملاتی از نوع الف ندارد. اما سمت و سوی هر یک در تفاوت جملات الف و ب، بیشتر خود را می‌نمایاند؛ یعنی نویسنده بیشتر از جملات شبیه به ب استفاده می‌کند و گوینده در عین آن که می‌تواند و مجاز است که از شبیه جملات ب هم استفاده کند، ثقل کار خود را بر نوع جملات الف می‌گذارد. طیفی از جملاتی که نویسنده می‌سازد از ب آغاز می‌شود و تا مشابهات الف هم پیش می‌رود، اما طیف جملات گوینده، اگر مسیر مخالف او را بییماید، به صواب نزدیکتر است.

خلاصه آن که گوینده آن مقدار که به تفهیم و اقناع، چشم دارد، به برهان سازی نمی‌گراید و نویسنده به اقتضای فرصتی که خواننده دارد و امکان او برای دوباره خوانی و تمرکز بیشتر است،

لحن‌ها و تفاوت در رنگ و بوی سخن است. این حُسن‌گفتار را می‌توان در نوشتار نیز جاری کرد؛ با این هشدار که لحن در نوشتار، بسیار سخت تغییر می‌کند. از این رو، این جابه‌جایی - یعنی: آوردن تغییر لحن‌های گفتاری را به نوشتار - به استحاله یاد کردیم. زیرا لحن جدی و عصبانی و یا طنز و شوخ طبعی، در نوشتار نیز آوردنی است، اما دست‌کاری‌های بسیار و تغییرات اساسی دارد که از آن فقط می‌توان به استحاله یاد کرد. مثلاً گوینده گاه به طنز می‌گراید و به آسانی از عهده آن برمی‌آید؛ اما این صنعت در نوشته - به‌ویژه آنجا که موضوع آن تحقیقی و عالمانه باشد - بسی هنر و تجربه می‌طلبد. نویسنده نیز می‌تواند خود را گاه عصبانی، گاه شوخ طبع و گاه جدی و موقر نشان دهد. این تغییر چهره‌ها، برای خواندنی‌تر کردن یک متن بسیار ضروری است؛ همان قدر که در خطابه ضرورت دارد.

برای درک بیشتر این ضرورت، کافی است سخن‌گویی را تصور کنیم که در یک مجلس، نزدیک به یک ساعت، در یک حالت و با یک لحن سخن بگویند و هیچ تغییر و تفسیری در چهره و گفته نیاورد. سوگمندانه باید اقرار داد که بسیاری از نوشتارهای مولفان، همین نقص دردآور را دارند. نوشته‌ای که سراپا به یک لحن و یک حالت است و به یک شیوه راه می‌رود، مطالبی را که قصد پروردن آنها را دارد، بیشتر ضایع کرده است تا شایع. اگر شنوندگان را تاب آن هست که ساعتی به یک نوا و لحن و حالت گوش فرادهند و هیچ تغییری در ذائقه خود نیابند، خواننده را نیز چنین تحملی، دور از انتظار نیست.

نگارنده را اعتقاد بر آن است که می‌توان در جدی‌ترین مقولات علمی و مقالات تحقیقی، قلم را طنزآلود کرد و حتی آنجا که فضای نوشته از حزن و اندوه آکنده است، ملاحظت آورد. در چنین نوشته‌هایی، اگر از خنده‌گریز است، از ریشخند نمی‌توان گذشت. کی و کجا بوده است که تنی چند از آدمیان گردهم آیند و به طنزی و یا مطایبه‌ای و یا لطیفه‌ای و یا ریشخندی و یا به سخنی ملیح، مجلس خود را گرم نکنند. این رویه به حق از نیازمندیها و برخاسته از طبیعت ثانوی انسان‌ها است. نه نگارنده این سطور و نه خواننده محترم، به یاد ندارد اجتماعی از دوستان را که در آن حرفی بر سیل مزاح و شوخ طبعی رد و بدل نشده باشد؛ مگر در مجالس عزا و ترحیم. نویسنده را از شوخ طبعی‌گریز نیست و این اگرچه به هنر و تجربه

حین سخنرانی و... توجه شنونده را بین خود تقسیم می‌کنند. اما نویسنده باید بنا را بر آن بگذارد که با مخاطبی شش‌دانگ روبه‌رو است. به همین دلیل، در استفاده از کلمات و جملات باید دقت و وسواس بیشتری داشته باشد. بداند نوشته او در ترازوهای دقیق‌تر و حساس‌تری سنجیده می‌شود و هجوم نکته‌ها و خرده‌گیری‌ها به سوی نوشتار او بیشتر است.

نویسندگان، این امتیاز را دارند که با مخاطبان یک‌دست‌تری سروکار دارند. کتاب یا مقاله آنان، تنها در دستانی قرار می‌گیرد که از پیش می‌دانند در پی چه موضوعی و در چه سطحی هستند. اما مستمعان، این یک دستی را ندارند. کسانی هستند که برای ثواب پای منبری می‌نشینند و کسانی هم هستند که جز ثواب به امور دیگری نیز می‌اندیشند. مستمعان، گوناگونی بیشتری دارند و این وظیفه گوینده را بسی دشوارتر می‌کند. اما نویسنده با خیال آسوده از پیش خوانندگان خود را تعیین کرده است و برای همانان می‌نویسد. از این رو غث و سمینی که در سخن پذیرفته است، چندان در نوشته توجیه ندارد.

شنونده نیاز بیشتری به چاشنی‌های رنگارنگ و با طعم‌های مختلف دارد. این نیاز در خواننده نیز وجود دارد، اما نویسنده را ملزم نمی‌کند که آن قدر بر چاشنی بیفزاید که اصل سخن او میان آنها گم شود. بسیاری از شنوندگان را، همان چاشنی‌ها به پای خطابه‌ای می‌کشاند، اما سطح توقع خواننده - که ممکن است همان شنونده باشد - در فرازی است که مواد اصلی را بیش از چاشنی‌های آن، نشانه گرفته است. از این رو، هنر سخنوری در بسیاری از شاخه‌ها با هنر نویسندگی متفاوت می‌شود. غذایی که در مطبخ گفتار، پرورده می‌شود، باید آکنده از ادویه و افزودنی‌های مجاز باشد، اما در نوشته - علی‌القاعده - به این مقدار افزودن‌ها نیاز نیست. نویسنده می‌تواند و بلکه وظیفه دارد گاه گاهی تغییری در ذائقه خواننده خود بدهد، ولی این تغییر ذائقه‌ها نباید آن قدر باشد که خواننده را به شنونده، و نویسنده را به گوینده تبدیل کند. تفاوت‌های دیگری نیز به نظر نگارنده می‌رسد که بیان همه آنها بیرون از حوصله این نوشتار است.

استحاله فضیلت‌های گفتاری به نوشتاری

خطابه، آرایه‌هایی را برمی‌تابد که بسیاری از آنها در نوشتار نیز افزودنی است. یکی از پربهارترین فضیلت‌های گفتار، همان تغییر

بسیار نیازمند است، روی اعراض از آن ممکن نیست. موضوع هر قدر که عالمانه و تحقیقی باشد، نمی‌تواند بهانه‌ای برای عبوس نویسی باشد. هر قدر که نوشته، گزارشی از رنج و سوگ باشد، ملاحظت را نمی‌تواند از یاد برد. به این نمونه توجه فرمایید: شگفتا این چه غیبتی است که همه حاضران را به جوی نمی‌خرد، و خرمی از شاهدان را به خوشه‌ای بر نمی‌گیرد.

غیبت، بهانه‌ای است برای انتظار، و انتظار بهایی است که با آن می‌توان یک خروار بهشت خرید.

حضور تو که هرگز غایب نمی‌شود، همان ظهور است، بی‌نمک انتظار. و ما حضور ملیح تو را که بهانه آن - نه بهای آن - انتظار کودکانه است، بیش از آن داریم که آسمان، ستاره را.^۱
جمعه‌ها را دوست دارم؛ نه چون از کار و مشغله فارغم؛ چون همه را مشغول تو می‌بینم.^۲
حتی قرآن کریم نیز خود را از ملیح‌گویی فارغ ندانسته است؛ آیا خواننده‌گرامی در این نمونه‌ها، ملاحظت مقدس نمی‌بیند؟
- اذا قهم الله لباس الجوع والخوف.
- بشرهم بعذاب الیم.
- ولا یزید الظالمین الا خساراً.

اگر نویسنده‌ای بنویسد: «در تحقیق و کاوش‌های عالمانه، هیچ زبانی جز سود نیست» و یا «در تقلید کورکورانه، هیچ سودی جز زیان نیست» آیا به طنز سخن نگفته است؟
به هر روی می‌توان همان تغییراتی که گوینده در لحن خود می‌دهد و بسیار هم ضروری است، نویسنده نیز در قلم بیاورد. گاه خود را عصبانی و جدی بنمایاند و گاه شوخ طبع و مطایبه گو. گاه مهربان و صمیمی بنویسد و گاه تأسف و تحسر خود را آشکار کند. آری؛ چنین حالات و الحانی را در نوشته ظاهر کردن بسی دشوارتر از همین کار در گفتار است.

حسن ختام را در این نوشتارهای پی در پی، طنزی ملیح از مثنوی مولوی می‌آوریم تا هم بر گفته بالا صحه معنوی گذارده باشیم و هم این که گلایه‌های نگارنده از قلم‌پردازی‌های رایج به طنز و شادی پایان گیرد.

مولانا جلال‌الدین در دفتر نخست مثنوی برای آن که

تفسیری نواز تعبیر «امت مرحومه» داده باشد، حکایت شیر و گرگ و روباهی را نقل می‌کند که دسته جمعی به شکار رفته بودند. حاصل آن مشارکت و همدلی، شکار یک‌گاو میش، یک بز و یک خرگوش بود. شیر از گرگ می‌خواهد که آن سه را تقسیم کند؛ و گرگ به تناسب، گاو میش را به شیر، روباه را برای خود و خرگوش را به روباه ارزانی می‌دارد. شیر این تقسیم را بر نمی‌تابد و گرگ را به یک پنجه از پای در می‌آورد. آنگاه همین فرمان را به روباه می‌دهد. روباه زیرکانه هر سه را به شیر

بrazنده می‌داند و برای خود نصیبی نمی‌انگارد:
گفت ای روبه تو عدل افروختی
این چنین قسمت زکه آموختی
از کجا آموختی این ای بزرگ
گفت ای شاه جهان از حال گرگ
گفت چون در عشق ماگشتی گرو
هر سه را برگیر و بستان و برو
روبها چون جملگی ما را شدی
چونت آزاریم چون تو ماشدی
چون گرفتی عبرت از گرگ دنی
پس تو روبه نیستی، شیر منی
گفت روبه، صد سپاس آن شیر را
کز پس آن گرگ را خواند او مرا
گر مرا اول بفرمودی که تو
بخش کن این را، که بردی جان از او؟
پس سپاس او را که ما را در جهان
کرد پیدا از پس پیشینیان
تا شنیدیم آن سیاست‌های حق
بر قرون ماضیه، اندر سبق
تا که ما از حال آن گرگان پیش
همچو روبه پاس خود داریم بیش
امت مرحومه زین رو خواندمان
آن رسول حق و صادق در بیان^۳

۱. نگارنده، ندبه‌های دشتگی، ص ۲۸.

۲. همان، ص ۱۷.

۳. مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۲۰-۳۱۰۸.